

# زیست‌شناسی



زیست‌شناسی (Biology) از شاخه‌های اصلی علم است که به مطالعه و درک موجودات زنده و فرآیندهای آنها می‌پردازد. این علم به بررسی ساختار، عملکرد و تکرار زندگی در سطوح مختلف از سلول تا جامعه می‌پردازد. زیست‌شناسی به ما کمک می‌کند تا بفهمیم چگونه زندگی در دنیای ما شکل گرفته و چگونه می‌توانیم آن را بهبود بخشیم. این علم همچنین به ما کمک می‌کند تا بفهمیم چگونه می‌توانیم با تغییرات محیطی سازگار شویم و چگونه می‌توانیم از منابع طبیعی استفاده کنیم.

## از قرن هفدهم تا بیستم (۳)

دکتر فضل‌الله خالقیان

در قرن هفدهم، زیست‌شناسی و الهیات در کنار هم قرار گرفتند. در این دوره، دانشمندان سعی کردند تا بفهمند که چگونه می‌توانند با مفاهیم دینی سازگار شوند. در قرن هجدهم، زیست‌شناسی به یک علم مستقل تبدیل شد. در این دوره، دانشمندان به بررسی ساختار و عملکرد سلول‌ها پرداختند. در قرن نوزدهم، زیست‌شناسی به یک علم مدرن تبدیل شد. در این دوره، دانشمندان به بررسی فرآیندهای زیستی در سطوح مختلف پرداختند. در قرن بیستم، زیست‌شناسی به یک علم بسیار پیشرفته تبدیل شد. در این دوره، دانشمندان به بررسی فرآیندهای زیستی در سطوح مختلف پرداختند.

در قرن بیستم، زیست‌شناسی به یک علم بسیار پیشرفته تبدیل شد. در این دوره، دانشمندان به بررسی فرآیندهای زیستی در سطوح مختلف پرداختند. در قرن بیستم، زیست‌شناسی به یک علم بسیار پیشرفته تبدیل شد. در این دوره، دانشمندان به بررسی فرآیندهای زیستی در سطوح مختلف پرداختند. در قرن بیستم، زیست‌شناسی به یک علم بسیار پیشرفته تبدیل شد. در این دوره، دانشمندان به بررسی فرآیندهای زیستی در سطوح مختلف پرداختند.





## اشاره

**بخش سوم و آخرین بخش این مقاله که مناسبات و منازعات بین علم و**

**دین در قرن نوزدهم و بیستم را -البته به اختصار- شرح**

**می‌دهد، تقدیم می‌شود. امید است شرح و بسط این موضوع در کتاب‌های**

**مرتبط، توسط خوانندگان محترم پیگیری شوند.**

در این مقاله، به بررسی مناسبات و منازعات بین علم و دین در قرن نوزدهم و بیستم می‌پردازیم. در این دوره، علم با روش تجربی و مشاهده‌ای، توانست به دستاوردهای بزرگی دست یابد. از جمله کشف میکروب‌ها، قوانین نیوتن و داروین. این دستاوردها، چالش‌های جدی برای دین و عقاید مذهبی ایجاد کرد. در این مقاله، به بررسی این چالش‌ها و تلاش برای یافتن راه‌حلی می‌پردازیم.

کاوش در حیوانات به کار می‌بردند، برای کاوش در طبیعت انسانی کافی دانستند. دیگر بین انسان و حیوان آن تفاوت قدس‌آمیز وجود نداشت.

به تفاوت مرتبه‌ای و تشکیکی که داروین بین انسان و حیوان قائل بود، اشاره کردیم. انسان از نظر داروین، حیوان پیشرفته‌تری بود. به تعبیری دیگر، یک حیوان جهش کرده بود.

اینک نوبت آن رسیده است که پدیده‌های کلامی نظریه تکامل را بررسی کنیم. این پیامدها را فهرست وار در چند قسمت بررسی می‌کنیم: قسمت اول، مربوط به تأثیر نظریه داروین در خصوص رابطه خداوند و طبیعت است. همان‌طور که گفته شد، برهان اتقان صنع در پی تکامل داروینی دچار تزلزل فراوان شد. گذشته، این برهان را این‌گونه روایت می‌کردند که اعضا و جوارح انسان (مثلاً چشم) با وجود شگفتی‌هایی که دارند و منظور خاصی را برآورده می‌کنند، بر وجود یک ناظم و خلاق خردمند دلالت دارند. اما وقتی پای تکامل داروینی به میان آمد، این روایت در قرائت از برهان نظم در دنیای مغرب زمین دچار تزلزل شد. عالمان و اندیشمندان با اتکا به نظریه تکامل، می‌گفتند که چه اشکالی دارد، در بی‌نهایت زمان یا در یک زمان خیلی طولانی که ما از آن خبر نداریم و طی فرایندی پویانده و مشتمل بر تغییرات تصادفی اعضا و جوارحی که در انواع پیشرفته حیوانات می‌بینیم، امری از این شکل درآمده باشند؟ صرف نظر از این که این انتقاد تا چه حد صحیح است، مهم می‌دانیم که به تأثیر این فرآورده علمی در نگرش دینی قرن نوزدهم توجه کنیم. تا قرن نوزدهم برهان نظم را هر چند ضربه‌ای سخت از جانب هیوم بر آن وارد شده بود، با قبول می‌دانستند. اما یکباره زیر پای این برهان هم سست شد.

بدیهی است، اگر جهان محصول تغییرات تصادفی باشد،

البته بعداً توضیح خواهیم داد که به مرور، وقتی سایه سنگین تکامل داروین از روی فکر دوران نوزدهم برداشته شد، بار دیگر برهان اتقان صنع را با یک تنسیق و روایت جدید طرح می‌کنند و آن را قابل دفاع می‌دانند.

داروین با نظریه «انتخاب طبیعی» معروف است. این نظریه سه مؤلفه داشت: اول عقیده به تغییرات تصادفی، دوم اصل تنازع بقا و سوم اصل بقای اصلح. نتیجه این سه مؤلفه، «نظریه تبدیل انواع» بود. در نگرش کهن، تصور بر این بود که تمام انواع موجودات، حیوانات و به ویژه انسان از بدو خلقت به همین صورتی که الان مشاهده می‌شوند، آفریده شده‌اند و در واقع نگرشی استاتیکی به موجودات زنده داشتند.

اما با تکامل داروینی، تصور دینامیکی بر طبیعت حاکم شد. طبیعت و انواع به منزله پدیده‌های پایش‌رونده و تغییر یابنده و پدیده‌های دینامیک بودند. خود داروین شخصاً خیلی اصرار داشت که حتی آن میرزات خاصی که ما به انسان نسبت می‌دهیم، از قبیل هوش، فکر و فهم، تا حدودی در دیگر حیوانات هم یافت می‌شود. او در این امور، اساساً قائل به یک نحو تشکیک و تعدد مراتب بود. از نظر داروین، فقط انسان‌ها از هوش و فکر و فهم برخوردار نیستند، بلکه حیوان‌ها هم از درجه‌ای و مرتبه‌ای از هوش و فهم برخوردارند. در واقع داروین اصرار داشت اثبات کند بین انسان و طبیعت نوعی نزدیکی وجود دارد. بر خلاف نگرش کهن که انسان را جداافتاده و موجودی ممتاز در دنیا تلقی می‌کرد، داروین می‌گفت، مادر انسان طبیعت است و ریشه انسان‌ها به حیوانات و مثلاً به میمون برمی‌گردد. تأثیر مهم کار داروین این بود که وجود انسان که تا آن زمان مقدس تلقی می‌شد، از ارکانه تقدس به زیر کشیده شد و همان مقولات و معیارهایی را که برای

تلقی می‌شد، البته بعداً توضیح خواهیم داد که به مرور، وقتی سایه سنگین تکامل داروین از روی فکر دوران نوزدهم برداشته شد، بار دیگر برهان اتقان صنع را با یک تنسیق و روایت جدید طرح می‌کنند و آن را قابل دفاع می‌دانند.

داروین با نظریه «انتخاب طبیعی» معروف است. این نظریه سه مؤلفه داشت: اول عقیده به تغییرات تصادفی، دوم اصل تنازع بقا و سوم اصل بقای اصلح. نتیجه این سه مؤلفه، «نظریه تبدیل انواع» بود. در نگرش کهن، تصور بر این بود که تمام انواع موجودات، حیوانات و به ویژه انسان از بدو خلقت به همین صورتی که الان مشاهده می‌شوند، آفریده شده‌اند و در واقع نگرشی استاتیکی به موجودات زنده داشتند.

اما با تکامل داروینی، تصور دینامیکی بر طبیعت حاکم شد. طبیعت و انواع به منزله پدیده‌های پایش‌رونده و تغییر یابنده و پدیده‌های دینامیک بودند. خود داروین شخصاً خیلی اصرار داشت که حتی آن میرزات خاصی که ما به انسان نسبت می‌دهیم، از قبیل هوش، فکر و فهم، تا حدودی در دیگر حیوانات هم یافت می‌شود. او در این امور، اساساً قائل به یک نحو تشکیک و تعدد مراتب بود. از نظر داروین، فقط انسان‌ها از هوش و فکر و فهم برخوردار نیستند، بلکه حیوان‌ها هم از درجه‌ای و مرتبه‌ای از هوش و فهم برخوردارند. در واقع داروین اصرار داشت اثبات کند بین انسان و طبیعت نوعی نزدیکی وجود دارد. بر خلاف نگرش کهن که انسان را جداافتاده و موجودی ممتاز در دنیا تلقی می‌کرد، داروین می‌گفت، مادر انسان طبیعت است و ریشه انسان‌ها به حیوانات و مثلاً به میمون برمی‌گردد. تأثیر مهم کار داروین این بود که وجود انسان که تا آن زمان مقدس تلقی می‌شد، از ارکانه تقدس به زیر کشیده شد و همان مقولات و معیارهایی را که برای

تلقی می‌شد، البته بعداً توضیح خواهیم داد که به مرور، وقتی سایه سنگین تکامل داروین از روی فکر دوران نوزدهم برداشته شد، بار دیگر برهان اتقان صنع را با یک تنسیق و روایت جدید طرح می‌کنند و آن را قابل دفاع می‌دانند.

داروین با نظریه «انتخاب طبیعی» معروف است. این نظریه سه مؤلفه داشت: اول عقیده به تغییرات تصادفی، دوم اصل تنازع بقا و سوم اصل بقای اصلح. نتیجه این سه مؤلفه، «نظریه تبدیل انواع» بود. در نگرش کهن، تصور بر این بود که تمام انواع موجودات، حیوانات و به ویژه انسان از بدو خلقت به همین صورتی که الان مشاهده می‌شوند، آفریده شده‌اند و در واقع نگرشی استاتیکی به موجودات زنده داشتند.

اما با تکامل داروینی، تصور دینامیکی بر طبیعت حاکم شد. طبیعت و انواع به منزله پدیده‌های پایش‌رونده و تغییر یابنده و پدیده‌های دینامیک بودند. خود داروین شخصاً خیلی اصرار داشت که حتی آن میرزات خاصی که ما به انسان نسبت می‌دهیم، از قبیل هوش، فکر و فهم، تا حدودی در دیگر حیوانات هم یافت می‌شود. او در این امور، اساساً قائل به یک نحو تشکیک و تعدد مراتب بود. از نظر داروین، فقط انسان‌ها از هوش و فکر و فهم برخوردار نیستند، بلکه حیوان‌ها هم از درجه‌ای و مرتبه‌ای از هوش و فهم برخوردارند. در واقع داروین اصرار داشت اثبات کند بین انسان و طبیعت نوعی نزدیکی وجود دارد. بر خلاف نگرش کهن که انسان را جداافتاده و موجودی ممتاز در دنیا تلقی می‌کرد، داروین می‌گفت، مادر انسان طبیعت است و ریشه انسان‌ها به حیوانات و مثلاً به میمون برمی‌گردد. تأثیر مهم کار داروین این بود که وجود انسان که تا آن زمان مقدس تلقی می‌شد، از ارکانه تقدس به زیر کشیده شد و همان مقولات و معیارهایی را که برای

تلقی می‌شد، البته بعداً توضیح خواهیم داد که به مرور، وقتی سایه سنگین تکامل داروین از روی فکر دوران نوزدهم برداشته شد، بار دیگر برهان اتقان صنع را با یک تنسیق و روایت جدید طرح می‌کنند و آن را قابل دفاع می‌دانند.

داروین با نظریه «انتخاب طبیعی» معروف است. این نظریه سه مؤلفه داشت: اول عقیده به تغییرات تصادفی، دوم اصل تنازع بقا و سوم اصل بقای اصلح. نتیجه این سه مؤلفه، «نظریه تبدیل انواع» بود. در نگرش کهن، تصور بر این بود که تمام انواع موجودات، حیوانات و به ویژه انسان از بدو خلقت به همین صورتی که الان مشاهده می‌شوند، آفریده شده‌اند و در واقع نگرشی استاتیکی به موجودات زنده داشتند.



انسان محدود نشده است، بلکه به متمایزات خاص روحانی و غیر جسمانی انسان نیز سرایت کرد. حس اخلاقی انسان که همواره یکی از ممتازترین قوه‌های او به حساب می‌آید، بنا به ادعای داروین و یا به اتکای نظریه او، گفته می‌شد که از انتخاب طبیعی سرچشمه گرفته است.

همیشه می‌گفتند، انسان با حیوان فرق دارد. داروین می‌پرسید: «انسان با حیوان چه فرقی دارد؟» ممکن است شما بگویید انسان حرف می‌زند. داروین گفت، حیوانات هم با هم مکالمه و مبادله دارند. انسان عقل، خرد، هوش و فهم دارد. داروین معتقد بود که درجه ضعیف‌تری از هوش و فهم در حیوانات هم هست. در نهایت امر می‌گویید، فرق و امتیاز اصلی انسان نسبت به حیوان این است که انسان دارای حس اخلاقی است. داروین مدعی بود که حتی حس اخلاقی نیز می‌تواند از انتخاب طبیعی سرچشمه گرفته باشد. معنای حرف داروین چیست؟ یعنی این که نظام اخلاقی بشر، یک دفعه زیر پایش خالی شود.

بعدها می‌بینیم که راسل مبنای اخلاق هوشمندانه را برای توجیه مقوله اخلاقی پیشنهاد می‌کند. باید پذیرفت که این حرف دور از انتظار نبود. اگر قرار بود ما حتی حس اخلاقی را ناشی از انتخاب طبیعی بدانیم، هیچ اشکالی نداشت که فردی مثل راسل پیدا شود و ادعا کند که اخلاق و معیار فعل اخلاقی چیزی جز هوشمندی انسان نیست؛ هوشمندی انسان در کسب منفعت و سود بیش‌تر و دفع ضرر بیش‌تر. البته نقدهای زیادی به داروین شده است.

والاس می‌گوید: «انتخاب طبیعی فقط می‌تواند به انسان وحشی، مغزی بدهد که اندکی فراتر از مغز میمون باشد. حال آن که مغز چنین انسانی عملاً اندکی فرورتر از یک فیلسوف است.» داروین برای تکمیل نظریه خودش، متوسل به نظریه «موتاسیون» یا «جهش» هم شده بود. «جهش» کجای کار داروین را کامل می‌کرد؟ داروین در مشاهدات علمی‌اش به این نتیجه رسیده بود که انتخاب طبیعی و تغییرات تصادفی در مواردی یک حلقه مفقوده دارد و چیزهایی را از نظر علمی نمی‌تواند خوب توضیح دهد و توجیه کند. مثلاً چه طور می‌شود یک میمون حتی طی سال‌ها و یک سلول حیاتی اولیه طی چند میلیون سال به انسان تبدیل شود؟ برای همین، متوسل به موتاسیون شد. ولی والاس معتقد است که حتی این هم دردی را دوا نمی‌کند، چون

از آن‌جا که تصادف امری کور و کر است، دیگر جهان ما جهانی معقول و غایت‌جو نخواهد بود. پیش‌تر به تفاوت نگرش کهن و نگرش نوین از حیث غایت‌مندی جهان و عدم غایت‌مندی آن اشاره کردیم. تکامل داروینی، از نظر عده‌ای تأکیدی بود بر این که جهان، جهانی غیر غایت‌مدار و محصول تصادف کور و کر است. نکته دیگری که در این‌جا باید یادآوری کنیم، مربوط به اندیشه‌هایی است که پیرامون کتاب مقدس و تفسیر آن وجود داشت. در کتاب مقدس آمده است: «خداوند عالم را ظرف شش روز آفرید.» یهودی‌ها هم می‌گویند، روز هفتم که شبیه بود، خدا مشغول استراحت شد. برخی از متفکران مسیحیت در قرون وسطا می‌آمدند و این روزها را با یک فرمول خاصی، بر دوره‌هایی تطبیق می‌دادند. بر اساس محاسبات این عالمان مسیحی، از عمر زمین حداکثر بیش از ۱۰ هزار سال نمی‌گذشت. بعد با پیشرفت‌هایی که در زمین‌شناسی قرن نوزدهم به وجود آمد، فهمیدند از عمر کره زمین، میلیون‌ها سال می‌گذرد و این هم به نفع خود ضربه‌ای بر پیکره نگرش کهن بود.

اما نکته‌ای که این موضوع را در رابطه با تکامل داروینی قرار می‌دهد، این است که اگر فرض می‌شد عمر زمین مثلاً ده هزار سال است، در این صورت ممکن بود یک متکلم وابسته به برهان کهن (به روایت سابقش)، این‌گونه استدلال کند که طی ده هزار سال نمی‌شود تغییرات تصادفی منجر به چنین جہازات پیچیده انگیزی شود. اما وقتی که اکتشافات زمین‌شناسی آن زمان، عمر زمین را چند میلیون سال برآورد می‌کرد، می‌شد گفت که از عمر کیهان زمان فراوانی می‌گذرد؛ البته اگر نگوئیم قطعی است، و در این زمان بس طولانی، اشکالی ندارد که تغییرات تصادفی کور و کر به تکیون چنین انواعی منجر شده باشد. این تأثیر و پیامدی بود که نظریه تکامل در رابطه با خداوند طبیعت داشت. یک دانشمند مردم‌شناس معاصر می‌گوید: «داروین برهان اتقان صنع را ابطال نکرده است، بلکه روایت طبیعت‌ساز و ساعت این برهان را رد کرده است، در حالی که امروز می‌توان به نفع جهتدار بودن جریان حیات دلایلی اقامه کرد.»

اما پیامد دیگر تکامل در رابطه بین انسان و طبیعت، معارضه با شریعت انسان است. انسان اشرف مخلوقات، سرور کائنات و شایسته‌ترین می‌آید. ولی با تکامل داروینی، انسان تارتبه یک حیوان شریف‌تر، تنزل مقام پیدا کرد. تکامل داروینی به طبیعت جسمانی



اگر بخواهیم تبار انسان را در میمون بدانیم و حلقه واسطه را انسان‌های وحشی یا بدوی بدانیم که مثلاً در حد واسطه و برزخ بین حیوان و انسان قرار دارند، حتی آن‌ها هم مغزشان فراتر از یک میمون است و مغزشان از مغز یک فیلسوف فاصله کمی دارد و این قابل توجه نیست.

مرحوم شهید مطهری هم نقدی به این نظریه دارند که نقد عالمانه‌ای است. من گزارش نقد ایشان را با این جمله شروع می‌کنم که: «يقول الاتفاق جاهل السبب». یعنی کسی که از اسباب و علل تکون و حدوث یک پدیده آگاهی ندارد، ممکن است که آن پدیده را به تصادف منتسب کند. ولی برای کسی که به سلسله اسباب و مسببات اشراف کامل دارد، تصادف اساساً بی‌معناست. این که ما پدیده‌ای را تصادفی می‌دانیم، ناشی از جهل ما به سلسله اسباب و مسبب‌الاسباب است. ولی برای خداوند که عالم به همه اسباب و مسببات و خودش مسبب‌الاسباب است، جهل به سبب و تصادف معنایی ندارد.

تأثیری که تکامل داروین در معارضه و چالش با اخلاق به وجود آورد، اثراتی هم در فلسفه‌های بعد از خودش داشت. یکی از فیلسوفان اواخر قرن نوزدهم نیچه است. هر چند آثارش چندان به زبان رایج فلسفی نوشته نشده، اما او فیلسوف اثرگذاری بود.

آنچه که نیچه معمولاً با آن معرفی می‌شود، اندیشه «اراده معطوف به قدرت» و یا «خواهش قدرت» (will power) است که در فلسفه نیچه مطرح می‌شود. از نظر او فضائل اخلاقی مسیحیت، یعنی آنچه در مسیحیت به عنوان فضیلت و اخلاقیت شمرده می‌شود، کاملاً محکوم و مطرود است. اخلاق مسیحی، اخلاق افراد ضعیف و بینوا و ناتوان است. نیچه معتقد به اخلاق افراد قدرتمند و اخلاق متکی به قدرت و طالب قدرت است.

بحث اراده قدرت هم ناظر به همین موضوع است. اما چرا این‌جا نیچه را مطرح کردیم؟ می‌خواهیم بگوئیم که بین فلسفه نیچه و آنچه داروین در نظریه تکاملش بیان کرد، ارتباطی وجود دارد؛ یعنی تکامل داروینی که در درجه اول یک نظریه طبیعی و تجربی بود، به حوزه‌های فلسفی و اجتماعی هم سرایت کرد. در حوزه اجتماعی با تکامل اجتماعی به عنوان یک ایده مطرح شد و در حوزه فلسفی، فلسفه نیچه به ظهور رسید. شاید حرف نیچه این بود که اگر بناست تکامل داروین را بپذیریم، تکاملی که یکی از اصول آن، اصل بقای اصلح و آنسب است، یعنی آن چیزی که صالح‌تر است، باید باقی بماند، پس این اخلاق ضعیف‌پرورانه

داروین در مشاهدات علمی‌اش به این نتیجه رسیده بود که انتخاب طبیعی و تغییرات تصادفی در مواردی یک حلقه مفقوده دارد و چیزهایی را از نظر علمی نمی‌تواند خوب توضیح دهد و توجیه کند. مثلاً چه طور می‌شود یک میمون حتی طی سال‌ها و یک سلول حیاتی اولیه طی چند میلیون سال به انسان تبدیل شود؟ برای همین، متوسل به موتاسیون شد

کانت، مبنای دیانت را در اخلاق می‌دانست. اما از نظر شلایر ماخر، حتی اراده اخلاقی، مبنای دیانت نیست. از نظر او، مبنای دیانت صرفاً در انتباه دینی است؛ یک جور هوشیاری و بیداری در ارتباط با آن امر متعالی و قدسی. از نظر شلایر ماخر، دیانت موضوع تجربه زنده است نه عقاید رسمی مرده و خداوند را باید با دل آگاهی و علم حضوری شناخت





چه سود و چه فضیلتی دارد؟ اگر در دایره تکوین، حق بقا با آن موجودی است که قوی‌تر و اصلح‌تر است؛ یعنی قدرت بیش‌تری برای حفظ خویش و تطابق با محیط دارد. پس چرا در حوزه اخلاق ما قائل به اراده معطوف به قدرت ناشیم؟ پس اخلاق مسیحیت یک اخلاق زنانه و ضعیف‌پرور است.

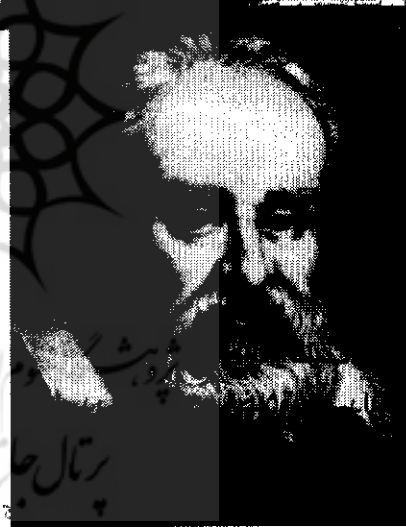
از دیدگاه نیچه، باید در پی به وجود آمدن یک «سوپرمن» باشیم؛ یعنی یک ابر انسان و یا یک ابر قدرت انسانی. عده‌ای معتقدند افکار نیچه ریشه‌های فکری «نازیسم» را در آلمان فراهم کرد. در زمان هیتلر، در فکر این بودند که به اصلاح نژاد نوع بشر بپردازند، یعنی یک انسان سر تا پا قدرت. اساساً از نظر نیچه، ضعیف‌پروری ضد اخلاق است، چرا که باعث تأخیر در به وجود آمدن



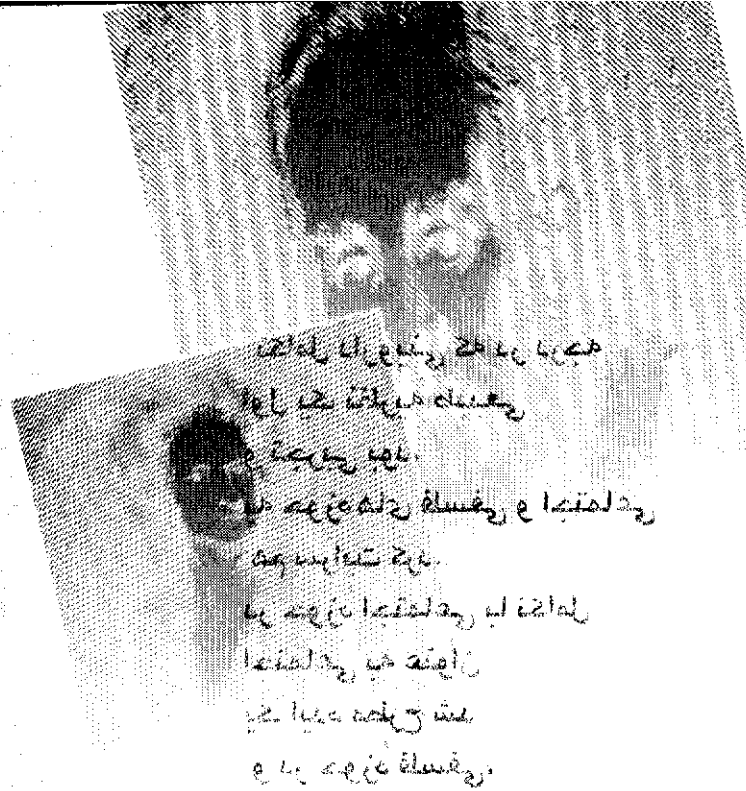
آن نسل سوپرمن می‌شود. یکی دیگر از معارضه‌هایی که نظریه تکامل با اندیشه‌های دینی مسیحیت داشت، معارضه با کتاب مقدس بود و در نتیجه آن، عده‌ای از نواندیشان به این نتیجه رسیدند که کتاب مقدس را یک نص مصون از خطا ندانند. بلکه آن را سراپا یک سند ساخته بشری بدانند که سابقه‌ای از بینش دینی تکامل‌یابنده انسان را باز می‌تاباند. این نگرشی بود که نواندیشان دینی در پی تکامل داروینی و آن معارضه و چالشی که با نصوص و ظواهر کتاب مقدس به وجود آمد، به آن روی آوردند.

پدید آمدن «الهیات اعتدالی» یا «کلام لیبرالی» از مباحث مربوط به قرن بیستم است. مناقشه‌هایی که ابتدا بر سر تکامل رخ داده است، متکلمان را در دو دسته و دو قطب گوناگون قرار داد. یک عده سنت‌گرا بودند و یک عده نوخواه. گرایش «الهیات اعتدالی» یا «کلام لیبرالی» در واقع یک گرایش حد وسط و اعتدالی بین این دو قطب مخالف بود. اما تحولاتی که به تشکیل کلام لیبرال کمک کرد، پیشرفت پژوهش‌هایی بود که به کتاب مقدس مربوط می‌شد.

در پرتو این پژوهش‌های تاریخی، زمینه برای رشد کلام لیبرالی فراهم شد. کلام لیبرال از این جهت که دیگر پافشاری روی نصوص کتاب مقدس نمی‌کند تا حدی شبیه نوخواهان و







همچون با ما در این رساله در این باره بحث  
 و در این باره بحث کرده اند و در این باره  
 بحث کرده اند و در این باره بحث کرده اند  
 و در این باره بحث کرده اند و در این باره  
 بحث کرده اند و در این باره بحث کرده اند  
 و در این باره بحث کرده اند و در این باره  
 بحث کرده اند و در این باره بحث کرده اند  
 و در این باره بحث کرده اند و در این باره  
 بحث کرده اند و در این باره بحث کرده اند

تجدد طلبان است. بنا بر این تفاوتی که اعتقاد دارد، حق این متن بود  
 کتاب مقدس در آن گرایش نوخواهی تمام حادی فراموش شده  
 لغت. در این باره و به هر چه در این باره و به هر چه در این باره  
 یکی دیگر از تحولات، احتیاج به تجربه دینی به عنوان میثاق  
 توجیه عقاید دینی است. از زمان لوتر به این طرف، هر قدر که  
 جلو می روید، می بینید که بحث تجربه دینی پرزنگه تری شود.  
 این تجربه دینی دقیقاً به معنای تجربه شخصی است، یعنی هر  
 کس خودش شخصاً تجربه کند. به هر چه در این باره و به هر چه  
 مؤسس الهیات احمدی، فردی است به نام فردریش اشلایز  
 مآخذ از نظر او، نه تعالیم و خیالی میثاق کیانت است. آن جهان  
 که در گرایش سنت گرای مطروح بود، نه عقل محترفات آموزه  
 سعادت طوبی که توسط ریش و شنگری مورد تأکید قرار می گرفت، و  
 در الهیات طبیعی مورد استناد واقع می شد. و به معنی آزاده اخلاقی  
 کانت به نام اشلایز، در این باره و به هر چه در این باره و به هر چه  
 اشلایز، مآخذ، حق آزاده اخلاقی، میثاق کیانت نیست. از نظر  
 او، میثاق کیانت، صرفاً دو انتخاب دینی است. یک جوراً هوشیاری  
 و پیدایی و ارتباط با آن امر متعالی و مقدسی. از نظر اشلایز  
 مآخذ، دیانت موضوع تجربه زنده است، نه عقاید رسمی مجرد و  
 خداوند را باید با دل آگاهی و علم حضوری بشناسد. از اشلایز  
 مآخذ می گذریم و وارد قرن بیستم می شویم. در این باره و به هر چه  
 در قرن بیستم، علم و دین، به هر چه در این باره و به هر چه  
 به قرن بیستم، رابطه این موضوع بحثها می دهیم که بالاخره  
 رابطه علم و دین را چگونه تبیین کنیم و نسبت این علم و دین را  
 چگونه ارزیابی کنیم؟ با این پیش داوآنها، وارد مباحث علم و دین  
 در قرن بیستم می شویم و در چند متر فصل و این مباحث را بر می  
 می کنیم. در این باره و به هر چه در این باره و به هر چه  
 در دنیای معاصر، زمین نامه گرایش را جمع به مفاهیم علم  
 و دین به وجود آمد. جمله ای قابل به تعارض نبودند. تجربه دینی  
 «تسایر» عده ای قابل به «توازی» بودند؛ یعنی علم و دین دو  
 موضوع باید و معوقت و دوزوش گوناگونند که می توانند به یک  
 مال واحد بینجامند. به خلاف تعارض که علم و دین را دو قلمرو  
 و دو حوزه کاملاً جدا از هم می دانست و هیچ نوعی، معتقد به  
 تبادل، مبادله و داد و ستد این دو با هم نبود. این بحثها در  
 این معنا نیست که علم و دین با هم معارضه می کنند و به ضد هم

برمی خیزند. البته آنها تصور داشتند، اگر شما این دو  
 قلمرو تفکیک نکنید، چنین تعارض هایی رخ خواهد داد. والا  
 این دو قلمرو ذاتاً از یکدیگر جدا هستند. قائلین به توازی مثل  
 تعارضی ها فکر نمی کردند. هر چند معتقد بودند که دین و علم  
 دو روش و دو رهیافت گوناگون هستند، ولیکن ماور داشتند که  
 می شود آن ها را در یک مال واحد با هم جمع کرد.  
 اما نظرگاه سوم عبارت از این بود که ما می توانیم از فرآورده ها  
 و داده های علمی استنباط های شرعی کلامی داشته باشیم.  
 امروزه در غرب این گرایش و این لحظه و مستح فکری وجود دارد  
 (چیزی شبیه الهیات قرن هفدهم و هجدهم) که فهم شود، از  
 فرآورده های علمی، استنباطات کلامی کرد. البته به نظر می رسد  
 که قائلین به این گرایش، چنین استنباطاتی را لزوماً به نفع دین  
 ندانند. اما در باب تعارض های الهیات و علم معتقد بودند،  
 علم و دین از حیث موهبت، از حیث ظهور و روش با هم فرق  
 دارند و این تفاوت، دلیلی برای اختیال و ارتباط آن هاست.  
 این دو حوزه کاملاً بی ارتباط با هم هستند و هر گونه تخطی از  
 این خط کشی را غیر مجاز می دانند.  
 این گرایش ها را در سه دسته با تفاوت هایی می توان دید.  
 یک دسته «ناتورال کس ها» هستند. مؤسس این مکتب فردی است  
 به نام کارل بارنت. این گروه در واقع به نوعی اعتقاد دینان  
 مسیحی است، اما بر نظریه ای قائلند که کارل بارنت معتقد  
 است که خداوند «وجودی است به کلی دیگر» و پروردگاری  
 است که فقط می توان او را شناخت. از نظر او، بین انسان و  
 خدا ارتباط وجود دارد؛ ارتباط معرفتی. اما سرخ این ارتباط،  
 دست خداست. اگر او بخواهد، خود را بر روی ما آشکار می کند.

تکامل داروینی که در درجه

اول یک نظریه طبیعی

و تجربی بود،

به حوزه های فلسفی و اجتماعی

هم سرایت کرد.

در حوزه اجتماعی با تکامل

اجتماعی به عنوان

یک ایده مطرح شد

و در حوزه فلسفی،

فلسفه نیچه به ظهور رسید

مناقشه هایی که ابتدا

بر سر تکامل رخ داده است،

متکلمان را در دو

دسته و دو قطب

گونگون قرار داد.

یک عده سنت گرا بودند و یک

عده نوخواه.

گرایش «الهیات اعتدالی

یا کلام لیبرالی» در

واقع یک گرایش حد وسط

و اعتدالی

بین این دو قطب مخالف بود.

اما تحولاتی که به تشکیل کلام

لیبرال کمک کرد، پیشرفت

پژوهش هایی بود که

به کتاب مقدس

مربوط می شد

دست ما نیست که بگوییم کوشش و سلوک می کنیم تا خدا را بشناسیم. هر قدر هم کوشش کنید، تا کشش نباشد، فایده ای ندارد. به عقیده وی، خداوند قدوس و قیوم که به کلی با جهان

متباین است، بیش از همه در وجود عیسی مسیح جلوه گر شد.

فلسفه بارت احیای مسیحیت است، البته با یک رویکرد

جدید. اما این سؤال مطرح است که: اگر موضوع دین یعنی خدا

به کلی یک امر دیگر است، چه طور می توان آن را در معرفت

علمی جست و جو کرد که موضوعات آن امور عادی و پدیده های

عادی است؟ بنابراین، از دیدگاه بارت علم و دین دو حوزه کاملاً

از هم جدا هستند. نکته دیگر این که از نظر او، هر قدر علم با

فراورده ها و کشفیات جدیدش به معارضه با نصوص و ظواهر

دینی برخورد، چندان بار گرانی بر دوش دین نخواهد نهاد؛ چون

علم مقید به متن کتاب مقدس به عنوان یک نص روشن نیست.

یکی دیگر از گرایشات این نحله، یعنی آن هایی که به تعارض

الهیات و علم (در صورت اختلاط و ارتباط با یکدیگر) اعتقاد

دارند، «اگزستانسیالیسم ها» هستند. این گروه، مبنای فلسفه

و بحثشان این است که انسان غیر از سایر موجودات است. آن ها

قائل به یک تقسیم ثنایی بین انسان به عنوان یک موجود انتخابگر

-یک موجود دارای تصمیم که در معرض امید، ترس، اضطراب

و دلهره قرار دارد- و پدیده های طبیعت هستند. در واقع، اصالت

وجود آن ها، اصالت وجود انسانی است. مهره های شاخص و

سرشناس اگزستانسیالیسم ها، افرادی هستند مثل کرگارد که

مؤسس این مکتب هم به شمار می رود. همچنین، سارتر و کامو

با نمایشنامه هایشان، هایدگر و یاسپرس با آثار فلسفی شان و بوهر

و بولتمان با آثار کلامی شان.

بوهر بر این باور است که رابطه انسان با غیر خودش، بسته به

تمایز موضوع، دو نوع رابطه خواهد بود. یکی رابطه شخص با

شیء که از آن تعبیر می کند به رابطه «من-آن»، و دیگری رابطه

یک انسان با انسان دیگر که از آن به رابطه «من-تو» تعبیر می کند.

از نظر اگزستانسیالیسم ها، متعلق علم، یعنی آن چیزی که علم

در آن به کاوش می پردازد، اشیا هستند. اما موضوع دین، انسان

است. متعلق دین، انسان است که تفاوت ماهوی با اشیا دارد.

بنابراین، این ها از حیث موضوع، روش و محتوا کاملاً با یکدیگر

متفاوتند. پس بین این ها تعارض است، اما با همان توضیحاتی

که عرض کردم؛ یعنی اگر بخواهید بینشان داد و ستد برقرار کنید،

با یکدیگر در جنگ و تعارض قرار می گیرند.

آخرین نحله، «پوزیتیویسم‌ها» و فلاسفه تحلیل‌زبانی هستند. این‌ها معتقد به فرق قاطع بین علم و دین هستند، اما فرقی که این‌ها می‌گذارند، دین را منهدم می‌سازد. این فلاسفه معتقدند که معارف موثق و معنادار تنها در حوزه علم تحقق می‌پذیرد؛ یعنی آن چیزی که تجربی، اثبات‌پذیر و یا تحقق‌پذیر است، معنا دارد. اما چیزی که تجربی نباشد، یعنی امور متافیزیکی و خصوصاً دین، از نظرشان بی‌معنی است.

از نظر پوزیتیویست‌ها، قضیه «خدا وجود دارد» اصلاً یک حرف بی‌معناست. از نظر آن‌ها، این یک قضیه علمی نیست و هرچه علمی نباشد، بی‌معناست. البته خود پوزیتیویست‌ها با مشکلاتی روبه‌رو شدند. حتی هم‌مسلك‌های خودشان هم نتوانستند به آن سنت اولیه پوزیتیویست و قاندار بمانند. این‌ها معتقد به تعارض بودند.

با همین توصیف، به عقیده پوزیتیویست‌ها آن‌هایی که راجع به دین حرف می‌زنند، صرفاً احساسات و هیجانات درونی‌شان را بیان می‌کنند و این‌که از خدا حرف می‌زنند، در دلشان هیجاناتی به وجود می‌آید و آرمانی درونشان پرورانده می‌شود که آن را به شکل خدا بیان می‌کنند. از نظر فلاسفه تحلیل‌زبانی، هر زبانی وظایف خاص خودش را دارد. وظیفه زبان علمی بارور کردن معرفت است. البته این‌ها هم نهایتاً سر از «اینسترومنتالیزم» درآوردند؛ یعنی ابزارنگار شدند و به این‌جا رسیدند که گفتند، علم هم به ما معرفت واقعی راجع به جهان نمی‌دهد. اما از نظر فلاسفه تحلیل‌زبانی، وظایف زبان دین عبارت از سه چیز است:

۱. به بار آوردن هدایت مثلاً دینی؛

۲. توصیه و تصویب یک نحوه زندگی (اصول اخلاقی)؛

۳. تمهید یک نوع خداشناسی.

این‌ها وظایف و کارکردهای دینی هستند. اما دیدگاه بعدی، توازی الهیات و علم است. ما در این‌جا، ابتدا به الهیات اعتدالی اشاره می‌کنیم که از شلایر مآخر شروع شد و بعد به «فلسفه پویش» وایت‌هد.

پیروان الهیات اعتدالی معتقدند، توازی به این معناست که این دو زمینه در عین استقلال از نظر موضوع، شباهت‌های مهمی از نظر ساخت دارند. البته آن‌ها درصدد این نیستند که از کشفیات علمی مستقیماً نتایج کلامی بیرون بکشند، بلکه موارد مقایسه بین روش‌ها را بررسی می‌کنند و بر این عقیده‌اند که متکلمان می‌توانند، در بسیاری از رهیافت‌های عقلی و تجربی دانشمندان

شریک بشوند و در انتها می‌خواهند بگویند که بالاخره در یک سلسله از رهیافت‌ها می‌شود مقایسه‌ای کرد و تشابهاتی را یافت. اشاره‌ای هم به فلسفه پویش وایت‌هد داشته باشیم. مفاهیم اساسی این فلسفه چهار مورد است که عبارتند از:

۱. تفوق زمان. از نظر وایت‌هد، کل جهان یک صحنه درخت و سیلان حوادث است و ثبات جوهر معنا ندارد. به نظر می‌رسد که در فلسفه او، خدا هم در این چارچوب قرار می‌گیرد. اساساً توازی بین علم و دین به این معنا در فلسفه پویش وایت‌هد محقق می‌شود که وی خدا و طبیعت را در یک فلسفه و نظام تبیین می‌کند و جای می‌دهد.

۲. درهم‌تنیدگی حوادث. جهان شبکه‌ای از حوادث مرتبط باهم، با تأثیر و تأثر متقابل است.

۳. واقعیت همچون پویش ارگانیکی.

۴. خودآفرینی هر حادثه. یعنی یک حادثه صرفاً فصل مشترک یا خطوط مشترک نیست.

و دیدگاه سوم، اخذ و اقتباس الهیات از علم است. عده‌ای نیز به این فکر گرایش دارند؛ از جمله کسانی که درصدد احیای «برهان غایی» در روایت و تنسیق جدید آن هستند.

پایان سخن این‌که کم‌تر متفکر و فیلسوفی در جهان اسلام سراغ داریم که به تعارض و تعاطی فروع دین توجه نکرده باشد. این موضوع از دید اندیشمندان اسلامی مخفی نمانده است.

#### منابع

۱. علل گرایش به مادیگری، شهید مطهری، انتشارات صدرا
۲. علم و دین، ایان باربور، ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، انتشارات فرهنگ
۳. دین و نگرش نوین، والتر ترنس استیس، ترجمه احمد رضا جلیلی، انتشارات حکمت

